

پلے نہیں ملے تا جندا

دربارہ زندگی ایزی شہ سلوک مولانا جلال الدین و می

## فهرست

- مقدمه در پیشگفتار و مقدمه این مجموعه ۷
- ۱ - بهاءولد و خداوندگار ۱۵
- ۲ - هجرت یا فرار ۴۵
- ۳ - لالای پیر در قونیه ۷۹
- ۴ - طلوع شمس ۱۰۳
- ۵ - غیبت بی بازگشت ۱۳۵
- ۶ - رقص در بازار ۱۶۹
- ۷ - حسام الدین و قصه مثنوی ۲۱۱
- ۸ - عبور به ماوراء شعر ۲۳۵
- ۹ - از مقامات تبتل تا فنا ۲۶۹
- ۱۰ - سالهای پایان ۳۰۵
- ۱۱ - یادداشتها و کتابنامه ۳۴۹

## مقدمه

پله پله تا ملاقات خدا، و این عنوان را از آن رویرای این نوشه برگزیده ام که خط سیر زندگی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی معروف به مولوی را در سلوک روحانی تمام عمر او نشان می دهد؛ هر چند خود در متنوی معنوی وی به شکل یک مصرع شعر، از زبان طعنه بی نقل می شود که به پندار خویش هیچ نشانی از آن در متنوی- که خود یک رویه از زندگی و سلوک معنوی مولاناست- نمی یابد. جزء اخیر مصرع مولاناهم تعبیری ترجمه گونه مأخذ از کریمه وقفن یرجو القاء ربه در قرآن کریم (۱۸/۱۱۰) است و با استناد به کلام لاریب در باب تعبیر و عنوان بر گوینده و نویسنده مجال ریسی نمی ماند اگر چه امکان تأویل در این باب نیز توقف در ظاهر تعبیر را الزام نمی کند.

طرفه آن است که طعنه بی حاسد چون به چشم عشق در متنوی مولانا نمی نگرد و اعتقاد و دانشی را هم که به روایت افلاکی، مولانا برای ادراک لطایف و اسرار آن لازم می شمرد ندارد، به عادت اهل تقلید اما با لحن ادعای یک نقاد اهل تحقیق، متنوی مولانا را فاقد اسرار بلند و خالی از تقریر مقاماتی می خواند که- جهانند اولیازان سوسمند؛ و وقوف بر آنها به گمان وی سالک راه را از مقامات بتبل تا فنا/ پله پله تا ملاقات خدا، مجال عروج و صعود می دهد.

البته عنوان این نوشه مبنی بر کلام مولانا است اما عین کلام اونیست انتخاب آن با اندک تحریف و به شکل حاضر بیشتر ناظربه

تصویر و تقریر مراتب عروج او بوده است - در سلوکش در مدارج کمال.  
بدین گونه آنچه مولانا آن را «آفت ناشناخت» می‌خواند و ابتلاء بدن  
موجب می‌شود که انسان در بر یار خویش هست و با او نتواند «عشق باخت»،  
طعانه‌بی را که دود خسدر چشم ادراک وی تیرگی پدید آورده است از مشاهده  
آنچه خود را طالب آن نشان می‌دهد و در سراسر مثنوی همه جا در تجلی است  
بازمی‌دارد و قبل از آنکه در مثنوی چنانکه باید غور کرده باشد و با احوال نهانی  
گوینده آن آشنایی پیدا کرده باشد، به تقلید یا به غرض، اثر عظیم مولانا را فاقد  
امری نشان می‌دهد که برای مثنوی درونمایه تمام دفترها و برای مولانا خط سیر  
تمام زندگی است. قول این طعانه و جوابش را باید در دفتر سوم مثنوی مولانا خواند.

به هر حال برای نوشته‌یی که می‌خواهد تصویری کوتاه از این زندگی پربار  
که حیات مولانا و گزارش سلوک روحانی اوست نقش کند و معنی این حیات نه  
چندان طولانی را در بیانی، هم نه چندان طولانی، در عنوان آن بگنجاند و  
ادعای اتهام آمیز طعانه حاصل را در ضمن ترسیم خط سیر نورانی زندگی مولانا، غیر  
قابل قبول نشان دهد کدام عبارتی رساتر و روشن تر از همین مصراج مثنوی می‌توان برگزید؟

این نوشته، از همان عنوان خود آنچه را طعانه قویه، وجودش را در تمام  
مثنوی انکار می‌کند حاصل عمر مولانا نشان می‌دهد. مراتب احوال و مقامات  
گوینده را در رویدادهای زندگی هر روزینه او قابل تجسم و قابل روئیت می‌نماید.  
مکاشفات سالهای کودکی او، زهد و ریاضت او، احلام سالهای مدرسه او و  
سپس انقطاع از آنها را در توالی سالها، مراتب یک سلوک روحانی که حاصل عمر  
او و جانمایه مثنوی اوست یک یک تصویر می‌کند. هیجان روحانی او، عشق او  
به انسان کامل، وجود و سمع او و استغالتش به شعر و رقص و موسیقی را که او را  
قدم به قدم از تعلقات خودی جدا می‌کند و برای عروج به لقاء رب آمادگی  
می‌دهد، جدا جدا و در توالی زندگی عادی او دنبال می‌نماید و بدون آنکه در  
جزئیات اسرار تعلیم او وارد شود، دورنمایی از احوال و افکار او را تا آنجا که  
رگه‌هایی از اسرار بلند او را نیز در سراسر مثنوی همه جا نشان دهد ترسیم می‌کند و  
زندگی شصت و هشت ساله مولانا را در توالی رویدادهای آن همچون سیری  
روحانی، بی وقفه، و بی ملال در سلوک از مقامات تبتل تا فنا نشان می‌دهد - از مقام

تبّل که در زبان قرآن کریم (۸/۷۳) عبارت از انقطاع از دنیاست تا مرتبه فنا که رهایی از خودی و انقطاع از کل ماسوی است. از این قرار، مسیر این سلوک از قطع پیوند با تعلقات خودی آغاز می‌شود و تا قطع پیوند با خودی ادامه می‌یابد و این هم زبدۀ مضمون مثنوی است و هم خلاصه حیات مولانا که این نوشته ناظر به تقریر روایت گونه‌یی از سراسر آن است.

باری نوشته حاضر با نقل سوانح حیات مولانا بیشتر سروکار دارد تا با نقد اندیشه و تعلیم او، و اگر بدین صورت که هست زندگینامه‌یی داستان گونه به نظر می‌آید نه از آن روست که نویسنده خواسته است بعمر چیزی از عنصر افسانه و خیال در آن بگنجاند بلکه از آن جهت است که این زندگی چنان با مألفات حیات عادی - مخصوصاً با زندگی در عصر و محیط دنیای ما - ناشنا می‌نماید که ذهن خواننده از پیش خود به دورنمای این زندگی رنگ تخیل و افسانه می‌بخشد و بسیاری از جزئیات آن را جزو خلال افسانه و خیال قابل ادراک نمی‌یابد. از این رو، رنگ خیال و افسانه‌یی که در این زندگی هست از هماهنگی شگرف نابیوسیده و از پیش نا اندیشیده‌یی است که در آن، بین سلوک روحانی مولانا با اندیشه‌ها و دریافت‌های روحانی او به چشم می‌خورد و روایات تزدیکان و مریدان مولانا - در میان اسناد معدود و تا حدی یکجنبه و منحصر به فرد - آن را با افسانه‌ها و کرامات آمیخته‌اند و لاجرم سرگذشت او در اینجا بیشتر شامل یک روایت التقاطی از روایات راجع به اوست. روایتی التقاطی از بین روایات بسیار دیگر که ترک آنها، هم به جهت نظم و انسجام این روایت لازم به نظر می‌آید و هم خواننده را از پیچ و خم اوهام ساده‌دلانه که گهگاه حتی تأویل شاعرانه و تعبیر مبنی بر روانکاوی هم آن را برای وی بدرستی قابل توجیه نمی‌تواند ساخت می‌رهاند.

حقیقت آن است که در مقابل تعالیم سرشار از اسرار بلند که مولانا در مثنوی و در غزلیات خویش آنها را به صورت شعر سرود، زندگی او هم در یک سلوک روحانی مستمر که از همان سالهای کودکی وی آغاز شد، شعری بود که مولانا آن را نسرود، آن را ورزید، تحقق داد و به پایان برد. می‌پندارم بدون درک این شعر ناسروده، بدون نفوذ در انگیزه‌هایی که این زندگی را در توالی سالهای عمر به هدف روحانی یک سلوک معنوی تزدیک کرد فهم هماهنگی شگرف و

معجزه آسایی که در حیات مولانا بین او و شعرش - اگر هرگز آنچه او به زبان شاعران می‌گوید تا سطح شعر در مفهوم متداول آن قابل تنزل باشد. وجود دارد، ممکن نیست.

این نوشته شاید در پاره‌یی ویژگیهای خویش که التزام آنها به عمد تعهد شد در نزد برخی خوانندگان دیرین که با شیوه بیان من به گونه دیگر آشنایی دارند، تاحدی «غیرعادی» جلوه کند. این برای آن است که در اینجا بیشتر خواسته‌ام به آنچه خواننده «عادی» از من توقع دارد جواب مساعد داده باشم. از این رو به رغم رسم دیرینه‌ای که طی سالها، رعایت ایجاز و اجتناب از اطناب را بر من الزام می‌کرد، این بار عمدتاً خود را از این قید تا حدی رهانیده‌ام تا با ایجاز در عبارت و ابرام در اشارت، خواننده‌یی را که دوست ندارد در مطالعه یک زندگینامه مولانا، دائم به مأخذ مختلف رجوع کند و دنبال مطالبی که به اصل موضوع همواره چندان ارتباط ضروری و فوری ندارد بگردد دچار تشویش و تکلیف نکنم. این چیزی است که بارها خوانندگان جوان از من خواسته‌اند و برخی دانشجویان هم در ملاقات حضوری، یا ضمن نامه و پیام تلفنی از من مطالبه کرده‌اند.

در واقع به دنبال انتشار سرنی و بحر در کوزه، تعداد کسانی که از من یک سرگذشت ساده مولانا را، که در آن این‌همه ارجاع و اشارت نباشد و خواننده برای پیدا کردن یک مطلب گذشته در متن یا جستجوی یک تفصیل بیشتر در خارج متن، مجبور به جستجوی اوراق گذشته کتاب یا کتابهای دشواریاب دیگر نشود و بتواند به آسانی خط سیر زندگی مولانا را دنبال کند مطالبه کرده‌اند، سال بسال بیشتر بوده است و اصرار و ابرام آنها در سالهای اخیر مخصوصاً به حدی بوده است که نتوانستم، در کاری که در این زمینه در دست تألیف داشتم، تا حد ممکن به آنچه ایشان درخواسته‌اند جواب مساعد ندهم و درباره زندگی و سلوک عارف بیهمالی که در هر دو گونه شعر خویش - زندگی و اثرش - از تقید به مألفات خودداری ورزیده است تا آن اندازه به سنتهای و قراردادهای معمولی پاییند بمانم که به عذر اجتناب از تکرار یا به بهانه ارجاع به اطلاعات بیشتر وی را در پیچ و خم یک نوشته فنی درگیر سازم.

در بین کسانی که طی این سالها از من خواسته‌اند تا یک بار هم شده است از این التزام به ایجاز و اجمال خودداری کنم و عده‌آنها قابل ملاحظه نیز بوده است، از جمله نام خواننده عزیزی را باید یاد کنم که او را هرگز ندیده‌ام و سالهاست با من در باب آنچه راجع به صوفیه و مخصوصاً در باب مولانا نوشته‌ام مکاتبه‌یی - غالباً یک جانبه - دارد و در بسیاری موارد سوالهایی را که در هر کتاب لفتی هم جواب آنها را می‌تواند یافتد به جد و دقّت از من می‌پرسد و جواب می‌خواهد و بارها به اصرار و تأکید و به قید تقاضا و سوگند از من درخواست می‌کند این نوشته‌ها را به زبان ساده‌تر و با عبارتهايی تفصیلدارتر و روشن‌تر بیان کنم.

این دوست نادیده که در همین طهران در خیابان قلمستان زندگی می‌کند و به قرار قول خودش سالهاست خانه‌نشین است و در هنگام نوشتن هم دستش می‌لرزد نامه‌های خود را به نام محمد رضا محمدزاده امضا می‌کند و گمانم این نام واقعی او هم هست. وی یک بار بعد از انتشار کتاب سرّنی به من نوشت: «شما، آقای زرین کوب نباید فقط برای یکعدد لیسانسیه و پروفسور (کذا!) چیز بنویسید. دیگران هم که مثل بنده نه و نه هستند حق دارند نوشته‌های شما را بخوانند و بفهمند. این قدر شماره و حاشیه و علامت دادن، این قدر رجوع دادن به کتابهایی که در دسترس هیچ کس غیر از همان پروفسورها و لیسانسیه‌ها نیست امثال بنده را واقعاً کلافه می‌کند. برای چه شما بعضی مطالب را فشرده و سربسته می‌گذارید و آنها را صریح و روشن باز نمی‌کنید؟ چرا حرف‌هایتان را مثل درس یک استاد دلسوز برای همه چندین بار تکرار نمی‌کنید. چرا قسمتی ازین سخن‌هایتان را به جای آنکه خودتان صاف و صریح و پوست کنده بگوئید به کتاب‌های دیگر، به کتابهای مشکلت‌تر و واقعاً نایاب‌تر حواله می‌فرمائید؟» «چرا» ندارد، آقای محمدزاده عزیز! این فقط یک عادت قدیم و یک سنت سابقه‌دار در طرز بیان است که دیگران هم کم و بیش خود را ملزم به رعایت آن می‌یابند. به هر حال بنده به سهم خود از این بابت از شما شرمنده‌ام، دوست عزیز!

از نامه یک خواننده دیگر هم دوست دارم در اینجا یاد کنم. این خواننده خانمی است از دانشجویان سابق من که الف. خدادوست نام دارد و با آنکه در خارج ایران است با من درباره کتابهایم مکاتبه‌یی بالنسبه مرتب - باز هم بیشتر یک جانبه و

بدون توقع جواب منظم دارد. این دوست دورافتاده که در امریکا درس فلسفه می‌خواند، چند ماه بعد از نشر بحر در کوزه به من نوشت: «ازین کتاب لذت بردم اما برای این لذت بردن هم راستی خیلی محنت کشیدم، با آنهمه ستاره و علامت (+) و آنهمه پاورقی و یادداشت کنار آمدن برایم خیلی سخت بود. فقط وقتی توانستم آن چیزهای زاید-زاید برای امثال بند- را ندیده بگیرم، آن را از سر تا ته خواندم ولذت دلپذیری، مثل لذت نوشیدن یک لیوان آب میوه خنک- از عصاره میوه‌های ناشنای افریقا و هند- از آن بردم. مشکرم، آقای زرین کوب اما باید اقرار کنم برای نوشیدن این یک لیوان آب میوه فوق العاده لذیذ و خوش طعم، مجبور شدم دائم آنهمه پوسته‌ها و هسته‌ها و دانه‌هایی را که به اسم حاشیه و یادداشت و ارجاع در توی این آب میوه گوارا باقی گذاشته بودید «فوت» کنم و به کناره‌های لیوان عقب بزنم. آیا نمی‌شود، لااقل در کتابهایی که می‌دانید همه جور مردم ممکن است آنها را بخوانند شیوه ساده‌تری پیش بگیرید؟»

البته که می‌شود، خانم خدادوست عزیز! بعلاوه من به آقای محمدزاده هم در جواب آخرین نامه‌شان، طی یک یادداشت کوتاه و عده کرده‌ام کتابی را که این بار درباره زندگی مولانا می‌نویسم تا حد ممکن ساده و عاری از حاشیه و ارجاع بنویسم، از آنچه ایشان تکرار کردن درس خواننده‌اند نپرهیزم و از اینکه خواننده را به کتابهای دیگر، و حتی به فصلهای گذشته متن نوشته خود «حواله» کنم خودداری نمایم. برای خودم، این کار ملال انگیز می‌نماید و خواننده «غیرعادی» هم که طالب مأخذ و سند قابل اعتماد است شاید چنین کاری را چندان سودمند نیابد اما این نوشته برای خواننده «عادی» است و این همان شیوه‌یی است که بارها کسانی از این گونه خواننده‌گان آن را از من مطالبه کرده‌اند.

خواننده‌یی که دوست ندارد رجوع دائم به کتابهای دیگر، یا به اشاره‌های گذشته متن که اجتناب از تکرار، طرح مجدد آنها را در متن مجاز نمی‌شمرد او را در طی مطالعه کتاب بارها از فضای روایت دور نماید، خواننده‌یی که به رجوع به مأخذ گونه گون و جستجوی اطلاعات زاید در باب مطالب متن علاقه‌یی ندارد و با این همه دوست دارد تصویری منسجم و به هم پیوسته از زندگی و سلوک مولانا را در این چنین نوشته‌یی در خاطر خویش مجسم نماید، این شیوه

را که به هیچ وجه طرز بیان عادی و مأнос نویسنده هم نیست، شاید تا حدی با ذوق خود موافق خواهد یافت.

از آقای محمدزاده و برخی خوانندگان دیگر که شاید هنوز از پاره‌بی لغات نامأوس و تعبیرات غیرمعمول که در این نوشته هست ناخرسندي نشان دهنده بته خجلم. ساده‌نویسی را دوست دارم اما در آنچه سابقه سنتی در تعبیر و بیان اندیشه‌بی هست دوست ندارم با انتخاب الفاظ نوساز، رابطه بین گذشته و حال را، که احساس استمرار فرهنگ برای خواننده هم بدون آن ممکن نیست، قطع کنم. حتی اگر، آن گونه که بعضی دوستانم گمان برده‌اند، با این طرز بیان خواسته باشم حرف خود را از تعریض و تعرض بدستگالی چند که از عواني بر حرف انسان انگشت می‌نهند تا حدی مصون داشته باشم از این بابت خود را درخور ملامت نمی‌یابم و از کسانی که برای فهم اشارت یا عبارتی از من خود را به تأمل ناچار می‌بینند معدرت می‌خواهم.

●

در این نوشته، برای آنکه سیمای مولانا آن گونه که در نزد یاران و مریدانش به نظر می‌رسید و آن گونه که تصویر آن در اذهان آنان درون هاله‌بی از قدس جلوه می‌کرد، همچنان نورانی، درخشان و بی‌لکه جلوه‌گر بماند از نگاه آنها به مولانا نگریسته شد. لاجرم آنچه را یاران قدیم وی -فریدون سپهسالار و احمد افلاکی- در احوال وی و پدرش به تقریر آورده بودند تا آنجا که قبولش به کرامات باوریهای ساده‌لوحانه میدان نمی‌داد یا توجیه روانشناسی از تجربه شهود و تحلیل مبنی بر همدلی پندار یاران را در باب او غیرممکن نمی‌ساخت مبنای نقل واقع شد.

از روایات متضاد -یا متناقض گونه- آنها نیز، آنچه با واقعیتهاي تاریخي عصر بیشتر موافق می‌نمود یا به روایت یکدست بالنسبه معقولی از داستان حیات مولانا انسجام بهتری می‌داد، با اعتماد بیشتری تلقی گشت. در ترکیب این مجموع هم پاره‌بی عناصر و اجزاء، از گفتة خود مولانا، از معارف پدرش بهاء ولد، از ولدنامه پسرش سلطان ولد، و همچنین از معارف سید ترمذی و مقامات شمس در حد ضرورت در جای جای روایت وارد شد. این جمله عظمت روحانی مولانا و صدق و اخلاص حاکم در حوزه مریدان ام. ا. ب. ک. عص تزل و احاطه وح.

و یک محیط آکنده از تزلزل و فساد اخلاقی، بارزتر نشان می‌دهد و این امری است که مورخ هم در بررسی اسناد و مأخذ بازمانده از عصر آن واقعیتی تردید ناپذیر می‌یابد.

با این همه، نه فقط نقل ناسنجيدة بعضی شایعات ارجیف گونه از اوهام ضعیف برخاسته و اغراض خودپرستانه از نسلهای بعد به ادوار قبل فراگنی شده، عدم اعتماد بر روایات شایع و احياناً متواتر را بر نویسنده الزام نمود بلکه در مواردی هم تأمل در احوال خود مولانا و یارانش -تا آنجا که از مجموع اسناد و شواهد موجود برمی‌آید- اشارت به بعضی ضعفهای بشری را در کردار و پندار آنها اجتناب ناپذیر ساخت. در مورد اخیرگمان دارم زندگی انسان مدام که از هر گونه ضعف امکانی و انسانی خالی تصور شود زندگی واقعی نیست، افسانه‌بی خیالی است. لاجرم مولانا و نزدیکانش هم هیچیک جز با عبور از تنگنای ضعفهای بشری نمی‌توانسته اند به اوج قله قدس و عظمت ملکوتی گونه خویش رسیده باشند.

یک حرف دیگر هم هست که بدون گفتنش دوست ندارم این مقدمه را به پایان آرم: خرسندم که سرانجام ردپایی هم -هر چند محوگونه و دشواریاب- از کتاب گمشده نربان آسمان به دست آمد. اگر نیکمرد فرزانه‌بی که آن نسخه به دستش افتاده است و برای بازدادنش، از من مبلغی کرامند مطالبه می‌کند آن را به نام خویش، یا به هر نام دیگر که صاحبش چنان مبلغی را به وی می‌بردازد، چاپ فرماید برای من مایه آسوده خاطری و حتی منت‌پذیری است. با فرسودگی و افسردگی که دارم بازسازی تمام آن اثر از روی بازمانده یادداشت‌های پراکنده برای من اکنون کاری ناممکن به نظر می‌رسد. اگر چیزی از آن نیز، در آنچه از ایام عمر باقی است مجال بازسازی تواند یافت اقدام بدان در گرو یاریگری دوستی جوان خواهد بود که همکاریش بتواند شوق و شوری تازه در من برانگیزد و بازگشت به ایام گذشته را بر من آسان سازد. امادراین قحط سال دوستی و یاری - گونه‌دل باش و نه ایام چه خواهد بودن؟